[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد مر خدای پاک را | آنکه ایمان داد مشتی خاک را
آنکه در آدم دمیده روح را | داد از طوفان نجاتی نوح را
آنکه فرمان کرد قهرش باد را | تا سزائی داد قوم عاد را
آنکه لطف خویش را اظهار کرد | بر خلیلش نار را گلزار کرد
آن خداوندی که هنگام سحر | کرد قوم لوط را زیر و زبر
سوی او خصمی که تیر انداخته | پشهٔ کارکش کفایت ساخته
آنکه اعدا را بدریا در کشید | ناقه را از سنگ خارا بر کشید
چون عنایت قادر قیوم کرد | در کف داود آهن موم کرد
با سلیمان داد ملک سروری | شد مطیع خاتمش دیو و پری
از تن صابر بکرمان قوت داد | هم ز یونس لقمه با حوت داد

۳

بعد ازین گویم درود مصطفی	آنکه عالم یافت از نورش صفا
سید الکونین ختم المرسلین	آخر آمد بود فخر الاولین
آنکه آمد نه فلک معراج او	انبیا و اولیا محتاج او
شد وجودش رحمة للعالمین	مسجد او شد همه روی زمین
صد هزاران رحمت جان آفرین	بر روی و بر آل پاک طاهرین
آنکه شد یارش ابو بکر و عمر	از سر انگشت او شق القمر
آن یکی او را رفیق غار بود	وان دگر کفرکش ابرار بود
صاحبش بودند عثمان و علی	بهر آن گشتند در عالم ولی
آن یکی کان حیا و حلم بود	وان دگر باب مدینه علم بود
آن رسول حق که خیر الناس بود	عم پاکش حمزه و عباس بود
هر دم از ما صد درود و صد سلام	بر رسول و آل و اصحابش تمام

در فضیلت ائمه دین مجتهدین

آن امامانی که کردند اجتهاد	رحمت حق بر روان جمله باد
بو حنیفه بود امام با صفا	آن سراج امتان مصطفی
یاد فضل حق قرین جان او	شاد باد ارواح شاگردان او

اندران دم کز بدن جانم بری	از جهان با نور ایمانم بری

در بیان نفس اماره

عاقل آن باشد که او شاکر بود	وانکهی بر نفس خود قادر بود
هرکه خشم خود فرو خورد ای جوان	باشد او از رستگاران جهان
آن بود از کمترین مردمان	کز پی نفس هوا باشد دوان
وانکهی پندارد او آن پارسای	خواهد از نزدیکش آخر خدای
گرچه درویشی بود خشنا ای پسر	هم ز درویشی نباشد خود بتر
هرکه او را نفس توسن رام شد	از خردمندان نیکونام شد
بهر او نفس تا گردی اسیر	صبر بگزین و قناعت پیشه گیر
در ریاضت نفس بد را گوشمال	تا نبیند او دغا اندر وبال
هرکه خواهد تا سلامت باشد او	از جحیم خلق بد گرداند او
مردمان را سر بسر خوابان	گشت بیدار آنکه او رفت از جهان
آنکه بخشاید ترا عذرش پذیر	تا بیابی مغفرت بر وی مگیر
حق ندارد دوست خلق آزار را	نیست این خصلت یکی دیندار را
از ستم هرکو دلی را ریش کرد	آن جراحت بر وجود خویش کرد

دل ز بر گفتن بمیرد در بدن / گرچه گفتارش بود در عدن

آنکه سعی اندر فصاحت میکند / چهرهٔ دل را جراحت میکند

رو زبان را در دهان محبوس دار / وز خلایق خویشتن را مایوس دار

هرکه او بر عیب خود بینا شود / روح او را قوتی پیدا شود

در بیان عمل خالص

هرکه باشد اهل ایمان ای عزیز / پاک دارد چار چیز از چار چیز

از حسد اول تو دلرا پاک دار / خویشتن را بعد از آن مؤمن شمار

پاک دار از کذب و از غیبت زبان / تا کرامت یابی اندر دو جهان

پاک کردار عمل را از ریا / شمع ایمان ترا باشد ضیا

چون شکم را پاک داری از حرام / مرد ایمان دار باشی والسلام

هرکه دارد این صفت باشد شریف / ور نه دارد دارد ایمان ضعیف

هرکه باطن از حرامش پاک نیست / روح او را ره سوی افلاک نیست

چون نباشد پاک اعمال از ریا / هست اعمالش چو نقش بوریا

هرکرا اندر عمل اخلاص نیست / در جهان از بندگان خاص نیست

هرکه کارش از برای حق بود / کار او پیوسته با رونق بود

ای برادر گر خرد داری تمام / نرم و شیرین گوی با مردم کلام
هر که باشد تلخ گوی و ترشروی / دوستان از وی بگردانند روی
هر که از دشمن نباشد پرحذر / عاقبت بیند از او رنج و ضرر
در میان دوستان مسرور باش / گر خبر داری ز دشمن دور باش
در جوار خود عدو را ره مده / از برای آنکه دشمن دور به
با محبان باش دائم همنشین / تا توانی روی اعدا را مبین
ای پسر تدبیر ره را توشه کن / پس حدیث این و آن یکگوشه کن

در بیان مهلکات

چار چیز است ای برادر با خطر / تا توانی باش زینها پرحذر
قربت سلطان و الفت با بدان / رغبت دنیا و صحبت با زنان
قرب سلطان آتش سوزان بود / با بدان الفت هلاک جان بود
زهر دارد در درون دنیا چو مار / گرچه بینی ظاهرش نقش و نگار
می‌نماید خوب و زیبا در نظر / لیک از زهرش بود جان را خطر
زهر این مار نقش قاتل است / با شما زن روی و دم هر کو عدل است
همچو طفلان گشته اندر مرغ زرد / چون زنان مکر و درنگ و بکرد

اهلی و نعمت اندر خاندان / تا ز رستی و فراغت بعد از آن

چونکه با نعمت امانی باشدت / عافیت را ز و نشانی باشدت

با دل فارغ چو باشی تندرست / دیگر از دنیا نباید هیچ جست

بر میاور تا توانی کام نفس / تا نیفتی ای پسر در دام نفس

زیر پا آور هوای نفس را / کم بده ره بهر تا هی نفس را

نفس و شیطان هر دو بنداز ره ترا / تا نبیند از ند اندر چه ترا

نفس را سرکوب دایم خوار دار / تا توانی دور شو از مردار

نفس بد را هر که سرکش میکند / در گنه کردن دلیرش میکند

حلق خود را دور دار از هرزه / تا نیفتی در بلا و در بزه

ز آب و نان و نان شکم را پر مساز / همچو حیوان بهر خود را خود مساز

روز کم خور گر بهر صایم نیستی / پر مخور آخر بهایم نیستی

آنکه در خواب است همه شب تا بروز / بهر گو شود چراغی بر فروز

خواب و خور جز پیشه انعام نیست / خفتگان را بهره از انعام نیست

ای پسر بسیار خواهی خفت خیز / گر خبر داری ز خود میگفت خیز

دل در این دنیای دون بستن خطاست / دامن از وی گر تو بر چینی رواست

پوششش درویش غیر از دلق نیست | در پی کام و هوای خلق نیست
هر دو تا شد به هر ق نفس یا | ره کجا یابد بدرگاه خدا
هر دو ده در خیمه قصر و باغ نیست | در دل او غیر درد و داغ نیست
گر نهایت را بری بر آسمان | عاقبت زیر زمین گردی نهان
کس نه ... تسکت در ... بود | جا های چون بهرام در گور ... بود
ای پسر آنجا که تن تا ... باشد | با متاع این جهان خوشدل مباش
در بلیات جهان صبار باش | گاه نعمت شاکر ... باش

در بیان دلایل شقاوت

جاهلی آثار بدبختی بود | جاهلی و کاهلی سستی بود
بیکسی و ناکسی هر چار شد | بخت بد را اینهمه آثار شد
آنکه در ... شود | بیشک از اهل سعادت میشود
بر هوای خود قدم هر که نهاد | کی تواند کرد با افلاک باد
هر که ... شد ... | در قیامت باشدش از آتش گذر
روی گردان از ره و آرزوی | پس بدرگاه خدای آرزوی
کامرانی هر ... کامی کشد | هر ... خط در نکونامی کشد

خنجر خاموشی و شمشیر جوع | نیزهٔ تنهائی و ترک هجوع
هر کرا نبود مرتب این سلاح | نفس او هرگز نیابد اصلاح
چونکه دل بی یاد اللهت بود | دیو ملعون یار و همراهت بود
اهل دنیا را چو زر شد آرزوش | لقمه‌های چرب و شیرین یافتش
هر که او در بند سیم و زر بود | در عقوبت عاقبت مضطر بود
آنکه همراه آخرت کارش بود | از خدا تشریف بسیارش بود
مال دنیا خاکساران را دهند | آخرت پرهیزگاران را دهند
هست شیطان‌های بیاور دوشت | غل آتش خواهد اندر گردنت
ما به هی کور و بد بسیا آورد | بهره کی از عالم عقبی برد
ای پسر با یاد حق مشغول باش | وز خلایق دور همچون غول باش

در بیان [illegible]

فقر خود را پیش کس پیدا مکن | همت او روز را فسرده مکن
مرترا آنکس که سر داد جان دهد | [illegible] آنکه آن جان دهد
ما یکی چون موسیا شی دا کشش | گر تو مردی خانه را مردانه کش
[illegible] گر بود [illegible] | [illegible] باشد [illegible]

[illegible]

هرکه گردن میکشد زین بارها | باشد از نفرین بر او انبارها
چون شتر مرغ هر که از بارش گریخت | از گلستان جهانش پی بر بسخت
هرکه بارش را تحمل میکند | در جهان جانش تجمل میکند
کرد دل بار امانت را قبول | از کشیدن پس نباید شد ملول
روز اول چون فضولی کرده | وان فضولی از جهولی کرده
جستجو کن ای پسر غافل مباش | چون بلی گفتی بدین کاهل مباش
هرکه اندر طاعتش کسلان بود | حاصلش گمراهی و خذلان بود
تخت طاعت تیز رو چون باد باش | وز همه کار جهان آزاد باش
راه پر خوف است دزدان در کمین | رهبری تا نمانی بر زمین
منزلت دور است و بارت بس گران | کوشش کن پس نمان از دیگران
هرکه در راه از گران باران بود | هر دمش از دیده خون باران بود
راست داری سبک کن بار خویش | ور نه در ره سخت بینی کار خویش
چیست بارت پیشه دنیای دون | گر نه ای آن گشته خوار و زبون

در بیان ترک خود آرایی و خودستایی

سر چه آرایی بدستار ای پسر | تا توانی دل بدست آرای پسر

۱۰

هر که او را پیشه بدخویی بود
کار او پیوسته بدرویی بود

خوی بد در شخص بلای جان بود
مردم بدخو نه از انسان بود

بخل شاخی از درخت دوزخ است
وان بخیلی از سگان مسلخ است

روی جنت را کجا بیند بخیل
پشه افتاده زیر پای پیل

باش از بخل بخیلان بر کران
تا نباشی از شمار ابلهان

در بیان عافیت

از بلا تا رسته گردی ای عزیز
بار باید داشتن بسیار از دو چیز

رو تو دست از نقش دنیا باز دار
تا بلا را نباشد با تو کار

گر به حرص و آز گردی مبتلا
با تو رو آرد ز هر سو صد بلا

آنکه نبود سیم نقدش در میان
هر کجا باشد بود از ایمنان

نقش دنیا را رها کن ای پسر
تا رهی از هر بلا و هر خطر

ای بسا کس کز برای نقش زار
در بلا افتاد و گشت از غم نزار

از برای نقش مرغ نامراد
او به درد دام صیاد اوفتاد

تا دلت آرام یابد ای پسر
بود و نابود جهان یکسان شمر

از عذاب قهر حق ایمن مباش
در پی آزار هر مؤمن مباش

وان یکی ترسیدن از ذو الجلال	دوم آمد جستن قوت حلال
سوی ترس ره بود در راه راست	نیکبختست آنکه این خصلت تراست
گر تواضع پیشه گیری ای جوان	دوست دارندت همه خلق جهان
سر مکش در پیش دنیادار پست	ور کنی تعظیم مرد و نیست زر دوست
هر که او از حرص دنیادار شد	بیگمان باشد خدا بیزار ازو
بهر زر مستای دنیادار را	تا چه خواهی کردن این مردار را
هر که شد آشنای روزگار	ای پسر با مردگان صحبت مدار
مال و زر بیچاره بدست آورده گیر	بعد از آن در گور حسرت برده گیر

در بیان فضیلت ذکر

باش دائم ای پسر در یاد حق	گرچه داری زهد و عدل و داد حق
زنده دار از ذکر صبح و شام را	در تغافل مگذران ایام را
تا دمی آید غذا این روح را	مرهم آید این دل مجروح را
یاد حق کن تا بسر جانت بود	کی هوای کاخ زر ایوانت بود
گر زمانی غافل از حق می‌شوی	اندر آن دم همدم شیطان شوی
صوم‌نا ذکر خدا بسیار گوی	تا بیابی در دو عالم آبروی

لب مجنبان چند بذر کرد کار | زانکه پاکانرا همین بودست کار

در بیان اهل چهار چیز

هر کسی نیک باشد چهار چیز | با تو گویم یاد گیرش ای عزیز

اول آن باشد که باشی دادگر | هم ز عقل خویشتن باشی باخبر

باشکیبایی تقرب کردن است | حرمت مردم بجا آوردن است

در بیان خصلت ذمیمه

چار چیز دیگر ای نیکو سرشت | هست از جمله خلایق نیک زشت

زان چهار اول حسد کینی بود | زان گذشتن عجب و خودبینی بود

خشم را دیگر فرو ناخوردن است | خصلت چارم بخیلی کردن است

ای پسر کم گرد گرد انفعال | از برای زشتیت این فعال

غل و غش بگذار چون زر پاک شو | پیش از آنکه خاک گردی خاک شو

حرص بگذار و قناعت پیشه کن | آخر از مردن یکی اندیشه کن

با عبادت باش دایم همنشین
تا توانی روی اعدا را مبین

در بیان سعادت و نصیحت

در بیان علامات مدبران

چار چیز آمد نشان مدبری	یا دگر گیرش گر تو روشن خاطری
مدبری باشد بابله مشورت	پس بجاهل دادن سیم و زرت
هر که پند دوستان نکند قبول	در حقیقت مدبرست آن بوالفضول
هر که از دنیا نگیرد عبرتی	هست از ان مدبر جهان از فطرتی
مشورت هر کس که با ابله کند	دیو ملعونش سبک گمره کند
آنکه مال و زر دهد با جاهلان	آنچنان کس کی بود از مقبلان
زر چو جاهل را همی آید بکف	میکند اسراف و میسازد تلف
نشنود از دوست مدبر پند را	از جهالت بگسلد پیوند را
عبرتی گیر از زمانه ای جوان	تا نباشی از شمار مدبران
هر کرا از عقل آگاهی بود	نزد او ادبار گمراهی بود

در بیان آنکه چهار چیز را چیز نباید شمرد

چار چیز آمد بزرگ و معتبر	مینماید خرد لیکن در نظر
زان یکی خصمست و دیگر آتشست	باز بیماری که زو دل ناخوشست
چار میدانش که آزاید ترا	این همه تا خورد ننماید ترا

هر که او افتاده در تن پرورست	نیست آدم کمتر از گاو و خرست

در بیان بی بقایی چهار چیز و پرهیز از آن

چار چیز ای خواجه کم دارد بقا	گوش دار ای مومن نیک لقا
جور سلطان را بقا کمتر بود	پس عتاب احمقان کمتر بود
دیگران مهری که بینی از زنان	بی بقا چون صحبت ناجنس دان
بار عیت چون کند سلطان ستم	مرد را باشد بقا در ملک کم
گر ترا از دوستان آید عتاب	کم بقا باشد چو خط بر روی آب
گرچه باشد زن زمانی مهربان	چون کم آید بهره بگشاید زبان
چون بنا جنسان نشیند آدمی	کم رسد از پیش ایشان همدمی
زاغ چون فارغ ز بوی گل بود	نفرتش از صحبت بلبل بود
صحبت ناجنس جان کاهی بود	جمله را زین حال آگاهی بود
چون ترا ناجنس آید در نظر	ای پسر چون باد ازوی در گذر

در بیان آنکه چهار چیز از چهار چیز کمال می یابد

چار چیز از چار دیگر شد تمام	چون شنیدی یاد گیر ای نیکنام
دانش مرد از خرد گیرد کمال	از عمل دولت همی یابد جمال

در بیان ... آزاران

چار چیز است آنکه ...

هیچکس از خود قضا را رد نکرد | هر که راضی از قضا شد بد نکرد
هر که میخواهد که باشد در امان | مهر میباید نهادن بر زبان
می مشو دیگر مبادا از پی بحر نیز | چون برو در پیشش نخواهی پیش نیز

در بیان خموشی و سخاوت

حاصل آید چهار چیز از چهار چیز | یاد گیر این نکته از من ای عزیز
خامشی را هر که سازد پیشه | گردد ایمن نبودش اندیشه
گر سلامت بایدت خاموش باش | گشت ایمن هر که نیکی کرد فاش
از سخاوت مرد یابد سروری | شکر نعمت را دهد افزون تری
هر که او شد ساکت و خاموش گرد | از سلامت کسوتی بر دوش کرد
گر همی خواهی که باشی در امان | رو نکویی کن تو با خلق جهان
هر کرا عادت شود جود و کرم | در میان خلق گردد محترم
هر که کار نیک بایدش کند | آن همه میدان که با خود میکند
ای برادر بنده معبود باش | تا توانی با سخا و جود باش
باش از تخل بخیلان بر حذر | تا نسوزد مر ترا نار سقر

در بیان چیزی که خواری آرد

ایمنی ز آبله خطهای دیگرست	صحبت صبیان از اینها بدترست

چار می از مکر دشمن ایمنی
کی کند دشمن بغیر از دشمنی

در بیان عطاهای حق

چار چیزست از عطاهای کریم	با تو گویم یاد گیرش ای سلیم
فرض حق اول بجا آوردن است	والدین از خویشتن راضی کردن است

حکم دیگر صحبت با شیطان جهاد
چارمین نیکی بخلق نامراد

در بیان آنکه عمر زیاده کند

می فزاید عمر مرد از چار چیز	این نصیحت بشنو ای جان عزیز
اول آوردن بگوش آواز خویش	وانگهی دیدن جمال ماه وش
سوم آمد امینه بر بال و جان	میفزاید عمر مردم را از آن

آنکه کارش بر مراد دل بود
در بقا افزونیش حاصل بود

در بیان آنکه عمر را بکاهد

۱۷

گر نباشد واقف و دانا وزیر — پادشه را زو بود رنج کثیر
گر ندارد شه سیاست را بکار — ملک ویران گردد از هر نابکار

در بیان آنکه آبرو نریزد

دور باش از پنج خصلت ای پسر — تا نریزد آبرویت در بشر
اولا کم گوی با مردم دروغ — زانکه گردی از دروغت بی فروغ
هر که استیزا کند با مهتران — آبروی خود بریزد بیگمان
پیش مردم هر که را نبود ادب — گر بریزد آبرو نبود عجب
از سبکباران مباش ای نیکخوی — کز سبکباری بریزد آبروی
ای پسر با مهتران کم کن ستیز — وز حماقت آبروی خود مریز
گر تو خواهی آبرو میبایدت — دایما خلق نکو میبایدت
هر که آهنگ سبکباری کند — ز آبروی خویش بیزاری کند
هر حدیث راست با مردم بگوی — تا نگردد آبرویت آب جوی
از خلاف از خیانت باش دور — تا بود پیوسته در رویت تو نور
گر تو خواهی که گویندت نکو — ای برادر هیچکس را بد مگوی
تا نباشی در جهان اندوهگین — از حسد در روزگار کس مبین

هر که او در خلق بخشنده بود
بیشک آبروی بخشنده بود
چون بیابد خویش را آبروی
آبروی خویش حاضر بوده
از سخاوت آبرو افزوده
در سخاوت آبرو افزون شود
هر که با بخل و ملعون شود
آبروی او فزاینده بود

[illegible]

از قناعت هر کرا نبود نشان	کی توانگر سازدش مال جهان
بر عدوی خویش چون یابی ظفر	عفو پیش آر جرمش درگذر
دایما میباش از حق ترسکار	نیز باش از رحمتش امیدوار
با تواضع باش و خوکن با ادب	صحبت پرهیزگاران مطلب
بردباری جوی و بی آزار باش	تاکه گردد در هنر نام تو فاش
صبر و علم و حلم تریاق دلند	حرص و بغض و کینه زهر قاتلند
همچو تریاقند دانایان دهر	قاتلند این خواجه نادانان چو زهر
مردم از تریاق میابد نجات	خود کسی از زهر کی یابد حیات
فخر جمله عاقلان دادن است	در بروی دوستان بگشادن است
گرچه دانا باشی و اهل خرد	خویش را کمتر ز هر نادان شمر

در بیان علامت نادان

شد در چند علامت مرد نادان را نشان	صحبت بیجا و خیرت بازبان

در بیان صحبت زندگانی

ناخوشی در زندگانی ای ولید	مرد را از خوشی بد گردد پدید
آنکه نبود مرد را فضل نکو	مرده میدان نفس کو بود زنده او

گر تو بینی ناکسی را دستگاه	حاجت خود را از و هرگز مخواه
بر در ناکس قدم هرگز منه	گر ببینی هم بیر از وی خبر
تا توانی کار ابله را مسان	کار زشتر با کسش ولی کمتر توان

در بیان حذر از دشمنان

از دو کس پرهیز کن ای هوشیار	تا نه بینی تنگدستی از روزگار
اول از دشمن که او ستیزه روست	وانگهی از صحبت نادان دوست
خویش را از نزد دشمن دور دار	یار نادان را از خود مهجور دار
ای پسر کم گوی با مردم درشت	ور بگوئی از تو گردند پشت
بهترین خصلت از دانی کراست	آنکه داد انصاف و انصافش نخواست
چون حدیث خوب گوئی با فقیر	به بود زانکس که پوشانی حریر
خشم خوردن پیشه هر سرورست	تلخ باشد و ز شکر شیرین ترست
هر که با مردم نسازد در جهان	زندگانی تلخ دارد دیگران
آنکه شهوت ندارد خشم نیز	وانکه او ناپاک زاد دست الغرض
از ملامت تا بمانی در امان	باش دایم همنشین زیرکان

در بیان آنکه خواری آورد

٣٠

عیب کس با او نمی باید نمود | زانکه نبود هیچ لحمی بی غدود

از خدا خواه آنچه خواهی ای پسر | نیست در دست خلایق خیر و شر

بندگان را نیست ناصر جز اله | یاری از حق خواه و از غیرش مخواه

آنکه از قهر خدا ترسد بسی | بیگمان ترسند از وی هر کسی

اندکی گفتن زبان را [illegible] | کرد شیطان لعین را زیر دست

در بیان آنکه اعتماد را نشاید

کس نیابد هیچ چیز از بخل کس | یاد گیر از ناصح ای صاحب نفس

نیست اول دوستی اندر ملوک | این سخن باور کنند اهل سلوک

[illegible] را با مروت [illegible] | هیچ بدخوی نیابد مهتری

هر که با مال کسان دارد حسد | بوی رحمت بر دماغش کی رسد

آنکه کذابست و میگوید دروغ | نیست او را در وفاداری فروغ

در بیان نصیحت و خیر اندیشی تو

هر کرا سر کار سعادت باشدش | در جهان بخت و سعادت باشدش

او لاگر بیند عیب کسان | در ملامت هیچ نگشاید زبان

٢١

پیش مردم هم آنکه رازت کرد فاش	همدم آن ابله باطل مباش
هرکه باشد مانع عشر و زکوة	وانکه غافل وا رگذارد صلوة
بر حذر باش از چنان کس بی‌نماز	تا نسوزد مر ترا آسیب نار

در بیان خشم و خوردن خشم

لذت عشرت اگر باید بدست	باش دایم بر حذر از خشم و قهر
چون بگرد خلق با خوی تو رست	گر بجوی مردمان سازی رواست
ای برادر تکیه بر دولت مکن	یاد دار از ناصح خود این سخن
سود نکند گر گریزی از قضا	هرچه می‌آید بدان می‌ده رضا
زانچه حاصل نیست دل خورسند دار	گوش دل را جانب این پند دار
هرکه او با دوستان یکدل بود	جمله مقصود دلش حاصل بود

در بیان جهان فانی

در جهان دانی که باشد معتبر	آنکه او را باک نبود از خطر
کم کند با کس وفا این روزگار	جور دارد پیشتش با مهر کار
آنکه با تو روز غم بود دست یار	روز شادی هم بپرسش نهان
روز نعمت گر تو پیدا داری بکس	روز محنت باشدت فریاد رس

با چه ماند این جهان گویم جواب
آنکه بیند آدمی چیزی بخواب

چون شوی بیدار از خواب ای عزیز
حاصلی نبود ز خواب هیچ چیز

همچنین چون زنده افتاد و بمرد
هیچ چیزی از جهان با خود نبرد

هرکرا بود دست کردار نکو
در ره عقبی بود همراه او

این جهان چون زنی دان خوبروی
خویش را آراید اندر چشم شوی

مرد را می پرورد اندر کنار
مکر و شیوه می نماید بی شمار

چون بیابد خفته شو را ناگهان
بیگمان سازد هلاکش آن زمان

بر تو باد ای پسر پرهیز هر
گر چنین مکاره باشی بر حذر

در بیان ورع

در ورع ثابت قدم باش ای پسر
گر همی خواهی که گردی معتبر

خانهٔ دین گردد آباد از ورع
لیک میگردد خرابی از طمع

هرکه از علم ورع گیرد سبق
دور باید بودنش از غیر حق

ترسگاری از ورع پیدا شود
هرکه باشد بی ورع رسوا شود

با ورع هرکس که خود را کرد راست
جنبشش در راه شرع از بهر خداست

آنکه از حق دوستی دارد طمع
در محبت کاذبش دان بی ورع

بهر خدمت هر که بر بندد کمر　　از درخت معرفت یابد ثمر
هر که خادم شد خدا بخشش میدهد　　هم ثواب غازیانش میدهد

در بیان صدقه

تا امان یابی ز قهر کردگار　　صدقه میده در نهان و آشکار
صدقه ده بهر اداء هر گناه　　تا بلاها از تو گرداند اله
هر که او را خیر عادت میشود　　بیگمان عمرش زیادت میشود
آنکه نیکی میکند در حق ناس　　بهترین مردمان او را شناس
آنکه از وی هست مردم را ضرر　　در میان خلق زو نبود بتر
دین ندارد هر که نبود سازگار　　نیست عقل آنرا که باشد نابکار
باورع باش ای پسر گر مومنی　　کافری از قهر حق گر ایمنی
هر کرا نبود ورع ایمانش نیست　　هر کرا نبود حیا احسانش نیست
توبه نبود هر کرا توفیق نیست　　حق نبیند هر کرا تحقیق نیست

در بیان تعظیم مهمان

ای برادر میهمان را نیک دار　　هست مهمان از عطای کردگار
میهمان روزی بخود می آورد　　پس گناه میزبان را میبرد

۲۴

هر که نو بی باتن عوری دهد / در دو عالم ایزدش نوری دهد

گر برآری حاجت محتاج را / بر سر از اقبال یابی تاج را

هر کرا باشد بدولت بخت یار / خیر ورزد در نهان و آشکار

ای پسر هرگز مخور نان بخیل / کم نشین در عمر بر خوان بخیل

نان ممسک جمله رنجست و عنا / میشود نان سخی نور و صفا

تا نخواهندت بخوان کس مرو / در پی مردار چون کرکس مرو

چشم نیکی از خسیس دون مدار / سقف ویران از نی ستون مدار

گر کنی خیری توان از خود مبین / هرچه بینی نیک بین و بد مبین

در بیان علامت احمق

شش علامت دان که در احمق بود / اولا غافل ز یاد حق بود

گفتن بسیار عادت باشدش / کاهلی اندر عبادت باشدش

ای پسر چون احمق و جاهل مباش / یکدم از یاد خدا غافل مباش

هرکه او از یاد حق غافل بود / از حماقت در ره باطل بود

سیم از فرمان حق گردن بتاب / تا نیابی روز محشر در عذاب

باطلی را ای پسر گردن منه / نقد مردان را بهر کودن مده

در بیان علامت بخیل

چون رسد در ره بخویش و آشنا	بگذرد زانجا و گوید مرحبا
نیست از مالش کسی را فائده	کم رسد با کس ز خوانش فائده

در بیان قساوت قلب

سخت دل را پنج علامت یافتم	چون بدیدم رو از و برتافتم
با ضعیفان باشدش جور و ستم	هم قناعت نبودش با بیش و کم
موعظت هرچند گویی بیشتر	در دل سنگش نباشد کارگر
اهل دنیا را بمعنی مرده دان	تا نباشی همنشین با مردگان

در بیان حاجت خواستن

حاجت خود را مجوی از زشت روی	آنکه دارد روی خوب از وی بجوی
مومنی را با تو چون افتاد کار	تا توانی حاجت او را برآر
حاجت خود را بجز سلطان مخواه	چون نخواهی یافت از دربان مخواه
از وفات دشمنان شادی مکن	از کسی پیش کسی آزادی مکن

در بیان قناعت

با قناعت ساز دائم ای پسر	گرچه عیشم از فقر شود تلخ تر
هر سحر برخیز و استغفار کن	فرصتی اکنون که داری کار کن

هر که از صدق دل صادق بود | خرقه با لقمهٔ کافی بود
هر که در بند زیادت میشود | دور از اهل سعادت میشود
بندگان حق چو جان را باختند | اسپ همت بر ثریا تاختند
با قناعت در ره حق هر چه هست | آنچه میباید کجا آید بدست

در بیان نتایج سخا گوید

در سخا کوش ای برادر در سخا | تا بیابی از بلیس شدت رها
باش پیوسته جوانمرد ای اخی | زانکه نبود دوزخی مرد سخی
دست مرد سخی نور صفاست | زانکه در جنت قرین مصطفاست
حق تعالی بهر جنت نوشته | آنکه جای اسخیا باشد بهشت
اسخیا را با جهنم کار نیست | جای ممسک جز درون نار نیست
کار اهل بخل بر ابلیس دان | در جهنم همدم ابلیس دان
ممسک نگذرد سوی بهشت | بلکه با او کی بود سوی بهشت
آنکه ممسک اند مردود اند و شر | اهل کبر و بخل را باشد سقر
ای پسر در مردمی مشهور باش | از بخیلی و ز تکبر دور باش
با سخا باش و تواضع پیشه گیر | تا شود در روی دولت پاره پیر

بر حذر باش ای تقی از شیاء بد / تا نیفتادند ترا در کار بد
کم رود ذکر دروغش بر زبان / از طریق کذب باشد بر کران
از حلال و پاک هم گیرند کام / تا نیفتند اهل تقوی در حرام

در بیان علامت اهل جنت

هر کرا باشد سه خصلت در سرشت / باشد آن کس بیشک از اهل بهشت
شکر در نعما و صبر اندر بلا / صید با اینسان دل را صد بلا
هر که مستغفر بود اندر گناه / حق ز نار دوزخش دارد نگاه
هر که ترسد از اله خویشتن / خواهد او عذر گناه خویشتن
معصیت را هر که پی در پی کند / ایزدش از اهل جنت کی کند
ای پسر دایم باستغفار باش / وز بدان و مفسدان بیزار باش
گر کنی خیر بدست خویش کن / خیر خود را وقت مردن پیش کن
یک درهم کان از دست خود دهند / به بود ز آن کز پس او صد دهند
گر ببخشی خود یکی حبه از زر / بهتر از بعد تو صد مثقال زر
هر چه بخشیدی مکن با او رجوع / گر ز پا افتاده از دست جوع
این بدان ماند که شخصی قی کند / باز میل خوردن آن می کند

۳۸

[illegible]

اهل حکمت را نمی آید صواب — در میان آفتاب و سایه خواب

ای پسر هرگز مرو تنها سفر — باشدت رفتن سفر تنها خطر

دست را بر یخ زدن شوم است شوم — استماع علم کن ز اهل علوم

شب در آئینه نظر کردن خطاست — روز اگر بینی تو روی خود رواست

خانه گر تنها و تاریک بود — مونسی باید که نزدیکت بود

دست را کم زن تو در زیر زنخ — نزد اهل علم سرو آمد چو بیخ

چارپایان را چو بستی در قطار — در میان شان نیائی زینهار

تا فزاید قدر و جاهت را خدا — روز و شب میباش دایم در دعا

تا شود عمرت زیاده در جهان — رو نکوئی کن نکوئی در نهان

تا نگاه در عزت و در روزگار — معصیت کم کن بعالم زینهار

هر که رو در فسق و عصیان کند — این بدان در رزق او نقصان کند

کم شود روزی ز گفتار دروغ — در سخن کذاب را نبود فروغ

فاقه آرد خواب بسیار ای پسر — خواب کم کن باش بیدار ای پسر

هر که در شب خواب عریان میکند — در نصیب خویشتن نقصان میکند

بول عریان هم فقیری آورد — اندُه بسیار پیری آورد

[illegible]

[illegible]

خرج را بیرون ز اندازه مکن	خشک ریش خویش را تازه مکن
دسترس گر باشدت تنگی مکن	چونکه رهواری بر دلتنگی مکن

در بیان فواید صبر

تا نشوی در بند کار از صابران	غم مکن از دیدن سختی گران
گر ترش سازی تو رو اندر بلا	خویش را از صابران مشمر ملا
در بلا وقتی که صابر نیستی	نزد اهل صدق تا کیستی
بی شکایت صبر تو باشد جمیل	با کسی هم کن شکایت از خلیل
گر نباشد مخبر از درویشیت	کی با اهل مقصد باشد خویشیت
گر همه جنبش بفرمان باشدت	حرمت از خدمت فراوان باشدت
بنده از خدمت ببهشتی میرسد	لیکن از حرمت بمولی میرسد
حرمت در خدمت آرام دلست	هر که خدمت کرد مرد مقبلست
گر نگردی ای پسر گرد خلاف	آنگهی زیبد ترا در صبر لاف
گر بمیداری فرج را انتظار	در بلا جز صبر نبود هیچ کار

در بیان تجرید و تفرید

گر همی خواهی سعادت تجرید شو	ور خبر داری ز اهل دید شو

۳۰

[illegible]

[illegible]

از حضور صالحان صالح شوی / ور نشینی با بدان طالح شوی

هر که او با صالحان همدم شود / در حریم خاص حق محرم شود

ای پسر مگذار راه شرع را / اصل یابی گر بگیری فرع را

از شریعت گر نهی بیرون قدم / در ضلالت افتی و در رنج و الم

هر که در راه ضلالت میرود / از جهالت با بطالت میرود

حق طلب وز کار باطل دور باش / در سخا و مردمی مشهور باش

هر که بگذشته ز صراط مستقیم / در عذاب آخرت ماند مقیم

در ره شیطان منه گام ای اخی / تا نگردی خوار و بدنام ای اخی

هر که در راه حقیقت سالک است / روز و شب خایف ز قهر مالک است

بر خلاف نفس کن کار ای پسر / تا نیفتی زار در نار سقر

در بیان کرامات الهی

چار چیز است از کرامتهای حق / مقبل است آن کس که گیرد این سبق

اول آن باشد که باشد راست گو / با سخاوت باشد و هم تازه رو

بعد از آن حفظ امانت باشدش / هم نظر پاک از خیانت باشدش

هر که را حق داده باشد این چهار / باشد آن کس مومن و پرهیزگار

۱۳۱

[illegible]

در بیان قوت

در جوانی دار پیران را عزیز / تا عزیز دیگران باشی تو نیز

بر ضعیفان گر ببخشایی رواست / کین ز سیرتهای خوب اولیاست

بهر سیری مخور هرگز طعام / تا نمیرد در بدن قلب ای غلام

علت مردم ز بسیار خواری بود / خوردن پر خشم بیماری بود

راستی نبود حسود شوم را / کز سبب بخت را نبود وفا

هر منافق را تو دشمن دار باش / از وی از فعل وی بیزار باش

تو بنه بر خود حساب محکم بود / هر بخیلان را مروت کم بود

تا شود دین تو صافی چون زلال / باش دایم طالب قوت حلال

آنکه باشد در پی قوت حرام / در تن او دل بمیرد والسلام

در بیان صله رحم

رو بپرسیدن بر خویشان خویش / تا که گردد مدت عمر تو بیش

هر که گرداند ز خویشان روی / بیگمان نقصان پذیرد عمر تو

هر که ترک اقارب میکند / خشم خود قوت عقارب میکند

گرچه خویشان تو باشند از بدان / بدتر از قطع رحم چیزی مدان

هر که او از خویش خود بیگانه شد / هم ز دوری بدی افسانه شد

۳۲

ای پسر خود را بدرویشان سپار | تا نگهدارد ترا پروردگار
با فقیران هر که همدم میشود | در سرای خلد محرم میشود

در بیان تنبیه از شفقت

در بلا یاری مخواه از هیچ کس | زانکه نبود جز خدا فریادرس
از خدای خویشتن غافل مباش | تا فتاده در ره باطل مباش
جای گریست این جهان دنی | چشم عبرت برگشا و لب ببند
هیچ مرو از حرص هر سوی و | پند ناصح را بگوش جان شنو
ای پسر کودک مبازی مکن | کار با شیطان بانبازی مکن
نفس بد را درکمین یاری مده | عمر بر باد از سیه کاری مده
هرکجا تهمت بود آنجا مرو | راه حق را بجو با سینا مرو
دشمنی داری ازو ایمن مباش | زیر سقف خیمه‌اش ساکن مباش
در ره فسق و هوا مرکب متاز | خویشتن را سخره شیطان مساز
چون سفر در پیش داری زادگیر | عمر خود را سربسر بر باد گیر
ای پسر اندیشه ازغلال کن | نفس بد را از لگد پامال کن
تا نسوزی بساز گاری پیشه کن | از عذاب و قهر حق اندیشه کن

۳۴

رحمتی مانند بسی از ذوالجلال | بر روان پاک آن صاحب کمال
کین جواهر را بنظم آورده است | غوطه ها در بحر معنی خورده است
یادگاری در جهان بگذاشته | هیچ پندی [illegible] نگذاشته
اهل دین را این قدر کافی بود | اهل دنیا را همین وافی بود
هر که اینها را بداند از نخست | وانکه اینها کار بندد کاملست
در جوار انبیا دار السلام | همنشین اولیا باشد مدام

قطعه

یارب آن ساعت که جان آید بلب | جسم پژمرده بتاب و تب رسد
شربت شهد شهادت نوشیم | خلعت راه سعادت پوشیم
چون ندارم در دو عالم غیر تو کس | هم تو باشی مرا فریادرس

تمت

بعونه تعالی کتاب فیض انتساب مجمع نصایح دنیا و دین من تصنیف
هادی راه یقین شیخ فریدالدین مسمی به پندنامه عطار
در مطبع افضل المطابع باهتمام الهی بخش
رونق طبع پذیرفت

سنه ۱۲۶۹ هجری

DUE DATE